

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست هفتادم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش پنجم

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

هر گاه خداوند برایت اتفاق سختی پیش آورد تا با پرهیز و کشیدن درد هشیارانه همانیدگی‌هایت را بیندازی، شکر کن. زیرا تو این ریاضت را به اختیار خودت انتخاب نکردی، بلکه خداوند با قانون قضا این اتفاق را به وجود آورده و تو را با امر «کن»، «بشو و می‌شود» به درد هشیارانه واداشته‌است تا همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و از مرکزت برانی. [به‌عنوان مثال وقتی تو با یک نفر همانیده هستی و این همانیدگی به تو درد می‌دهد، اگر این شخص به هر دلیلی نخواست با تو زندگی کند و از زندگی‌ات رفت، باید بدانی این کار با تدبیر زندگی صورت گرفته که سختی و درد بکشی تا بفهمی که نباید آدم‌ها را در مرکزت بگذاری. بنابراین باید شکر کنی.]

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت
طوقِ اعطیناکِ اویزِ برت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

طوق: گردنبند

[مولانا می گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند بی نهایت فراوانی اش را بر سینهات اویزان کرده است. خدا تو را گرامی داشته و می خواهد در تو به بی نهایت خودش زنده شود. [آن چه که ذهن نشان می دهد مهم نیست و ارزشی ندارد، زیرا ما فضای دربرگیرنده ذهن و هر چیزی که ذهن می تواند نشان دهد هستیم. ما با فضاگشایی به صورت امتداد خدا، از دل خود طلوع می کنیم.]

غُلُّ بُخْلِ از دست و گردنِ دُورِ کن
بختِ نو در یابِ در چرخِ کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلُّ: زنجیر
بُخْلِ: تنگ‌نظری

زنجیر بخل و همه‌الگوهای من‌ذهنی را از دست و گردن هشیاری‌ات باز کن تا فضای درونت گشوده شود و بختِ نو و زنده شدن به هشیاری حضور را در این دنیای کهنه‌من‌ذهنی پیدا کنی. [واقعاً زنجیر حسادت و بخل در من‌ذهنی ما را فلج کرده‌است. این بخل تمام دردها و بدخویی‌های من‌ذهنی مثل حسادت، ترس، خشم و ... است.]

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
ماندهای بر جای، چل سال ای سفیه

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
حرّ: گرما، حرارت
سفیه: نادان، بی خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و نتوانستند راهشان را بیابند، در گرمای بیابان ذهن و دردهای آن گم شده‌ای و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و در بیابان ذهن می‌چرخ و نمی‌توانی از اسارت ذهن آزاد شوی.

می روی هر روز تا شب هروله
خویش می بینی در اول مرحله
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می روی و با سبب سازی ذهنت تندتند فکر و عمل می کنی اما همین که به خودت می آیی، می بینی که سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی ها هستی و تمام تلاش تو در ذهن برای زنده شدن به خدا بی حاصل بوده است. [بنابراین اگر شما اجازه دهید فرم یا وضعیت فکری این لحظه به مرکزتان بیاید، در ذهن زندانی شده و فقط از یک وضعیت به وضعیت دیگر خواهید رفت. درحالی که حضور، وضعیت نیست و اگر شما به سوی یک وضعیتی می روید درواقع در ذهن هستید. ولی اگر مرکز را عدم می کنید، حضورتان را با خط کش ذهن اندازه نمی گیرید، نمی دانید کجا می روید و برای تبدیل شدن هدف ذهنی ندارید، شما درست عمل می کنید. چون هدف ذهنی برای این دنیاست، مثلاً اگر می خواهید دکتر شوید باید هدف داشته باشید و سالها درس بخوانید، ولی برای تبدیل، برای رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی و با خدا یکی شدن، نمی توانید با ذهن یک هدفی را تجسم کرده و برای رسیدن به آن با عقل و سبب سازی ذهن فکر و عمل کنید، زیرا در این صورت سالها در ذهن سرگردان خواهید بود.]

بام تا شام در مشقت راه
شب همان جا که بامداد پگاه

دهخدا

بیشتر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و در مشقت راه هستند، اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای همانیده فکر و عمل می‌کنند، هنگام شب دوباره همان جایی هستند که بامداد از آن جا حرکت کرده بودند.

سَعِيْكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید
روز می دوزید، شب برمی درید

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

تلاش‌های شما در ذهن پراکنده و گوناگون است و شما در دام تناقض گرفتار شده‌اید، چنان‌که روز می‌دوزید و شب همان را می‌درید. [به‌بیانی دیگر اگر ما با فضاگشایی یک چیز خوبی می‌دوزیم، نباید دوباره با رفتن به یک همانیدگی و تاریکی ذهن آن را بدریم و تأثیر فضاگشایی را از بین ببریم.]

(قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴)

«إِنَّ سَعِيَكُمْ لَشَتَّى»

«که همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود

—مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

تفتیق: شکافتن

چون جهد و تلاش فرعون که نماد من ذهنی ست بیهوده و بدون موفقیت بود، هرچه می دوخت توسط زندگی از هم گسیخته می شد. [اگر ما اتفاق و فرم این لحظه را در مرکزمان گذاشته و برحسب آن عمل کنیم، در این صورت هرچه درست می کنیم از بین خواهد رفت. ما در کار کردن، پول درآوردن، خرج کردن پول، تربیت بچه و ایجاد رابطه خوب با همسر و بچه هایمان خیلی زحمت کشیدیم ولی به نتیجه نرسیدیم، چراکه با من ذهنی عمل کردیم و همیشه از طریق هشیاری جسمی دیدیم نه از طریق عدم.]

یک لحظه هستم می کند، یک لحظه پستم می کند
یک لحظه مستم می کند، خودکامه‌ای، خماره‌ای

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

خودکامه: خودرأی، خودسر، لجوج
خماره: مؤنث خمار، می فروش، شراب فروش

خداوند می فروش زیبایی ست که جبار و خودرأی بوده، یک لحظه مرا به خودش زنده می کند و لحظه دیگر مرا به
ذهن برده و از جنس پست من ذهنی می کند، و دوباره وقتی فضا را باز می کنم مرا مست کرده و از جنس خودش
می کند، او قوانین خودش را اجرا می کند. پس من باید فضا را باز کرده، مقاومت و اعتراض من ذهنی را کنار
بگذارم و از او اطاعت کنم.

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟
بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

من ذهنی همیشه از تو دلیل و برهان به وجود آمدن اتفاقات را می خواهد و در سبب سازی است، اما تو به عنوان هشیاری و با فضای گشوده شده سایه عشق و امتداد او هستی. همین طور که سایه به دنبال آفتاب می رود، تو نیز به عنوان سایه خدا با فضاگشایی به سوی برهان اصلی یعنی خداوند برو و از گفت و گو و تهدیدات من ذهنی ات وحشت نکن.

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

خداوند طبق قانون «قضا و کُن فکان» لحظه‌ای مرا سیاه و از جنس من ذهنی و همانیدگی‌ها می‌کند، یعنی یک همانیدگی و درد را به مرکز می‌آورد و لحظه بعد که از آن آگاه می‌شویم و فضا را می‌گشاییم، مرا به ماه و جنس خودش تبدیل می‌کند. کار خداوند غیر از این چه می‌تواند باشد که به من فرق این دو حالت را نشان دهد؟ تا بفهمم از جنس من ذهنی نیستم و عقل من ذهنی نمی‌تواند مرا هدایت کند، بلکه حکم «کُن فکان» زندگی در این لحظه وضعیت درون و بیرون مرا تعیین می‌کند. [کلید کار این است که ما یادمان باشد وقتی یک چیزی به مرکزمان می‌آید و ما از جنس من ذهنی زشت می‌شویم بدانیم که ما از جنس این زشتی نیستیم، بلکه از جنس ماه هستیم، بنابراین گول نخوریم و دوباره به سبب‌سازی ذهن نیفتیم. تسلیم شویم و بگذاریم خداوند روی ما کار کند. حتی هنگامی که ما فضاگشا هستیم و مرکز را عدم می‌کنیم گاهی اوقات حالمان خراب می‌شود بنابراین نباید بترسیم و شکایت کنیم، بلکه باید بگوییم این حالت نشان‌دهنده یک گرفتاری در من است، خداوند دارد درون و بیرون مرا درست می‌کند. باید صبر کنیم و مرتب فضا را بگشاییم.]

پیشِ چوگانهای حکمِ کُن فکان
می‌دویمِ اندر مکان و لامکان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما پیش چوگان‌های حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده‌شده درون، در حال دویدنییم. یعنی قانون «قضا و کُن فکان» زندگی لحظه‌به‌لحظه اجرا می‌شود و وضعیت درون و بیرون ما را تعیین می‌کند به طوری که هرچه در درون فضاگشا تر باشیم، در بیرون هم نرم‌تر، پذیرنده‌تر و شادتر هستیم. [حال اگر وضعیت بیرونی ما خراب شد و یک چیزی را از دست دادیم ناله و شکایت نکنیم، چرا که زندگی دارد درون و بیرون ما را درست می‌کند. بنابراین باید این ابیات را آن قدر بخوانیم که در ما جا بیفتد و در عمل به درمان بخورد.]

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی. [من‌ذهنی همه گرفتاری‌های ما را ایجاد می‌کند حتی اگر من‌های ذهنی دیگر روی ما اثر می‌گذارند از طریق همین من‌ذهنی خودمان است. بنابراین اگر مرکز ما عدم باشد و به اتفاق این لحظه توجه نکنیم و آن را به مرکزمان نیاوریم، در نتیجه مصون می‌مانیم و من‌ذهنی نمی‌تواند ما را بدرد.]

ای تواضع برده پیش ابلهان
وی تکبر برده تو پیش شهان
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵

ای کسی که در برابر من‌های ذهنی ابله، فروتنی و تواضع نشان می‌دهی و به آن‌ها احترام می‌گذاری، اما در برابر شاهان عارفی مثل مولانا تکبر و خودنمایی از خود نشان می‌دهی.

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست
هین مرو معکوس، عکسش بند توست
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶

آن تکبر و خودخواهی تو در برابر انسان‌های من‌ذهنی و آن چیزی که می‌خواهد به مرکزت بیاید نیکو و شایسته است. مواظب باش و بپرهیز از این که بخواهی برعکس این کار را انجام داده و در برابر من‌های ذهنی اظهار فروتنی کنی، چراکه در این صورت در زندان ذهن باقی خواهی ماند.

لذت بی کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

فضاگشایی و یکی شدن با خداوند یک لذت بی کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هر کس به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، به جای تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات و وفاداری به پیمان است، به جفا تن می‌دهد و با همانیده شدن از آن شادی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟ [اگر ما این لحظه مرکزمان را از جنس جسم کنیم، زندگی ما را جسم می‌بیند، ولی اگر مرکزمان را عدم کنیم زندگی ما را از جنس خودش می‌بیند. وقتی ما از جنس جسم هستیم نمی‌توانیم بگوییم خداوند مرا از جنس زندگی بیند. بنابراین ما باید اول با تسلیم و فضاگشایی از جنس زندگی شویم تا خداوند هم ما را این‌گونه ببیند.]

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تَقْلِبِ رب

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی لحظه به لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می دهد چشم فرو بسته است، بنابراین وضعیت های بیرونی روی او اثر نمی گذارند و نمی توانند به مرکزش بیایند، بلکه وضعیت زندگی اش از طریق فضای گشوده شده درست می شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است و خدا از طریق او خودش را بیان می کند و زندگی درون و بیرونش را نیک می نویسد.

در بُن چاهی همی بودم زبُون
در همه عالم نمی گنجم کنون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

من اول در ته چاه من ذهنی زندانی بوده و خوار و زبون بودم و اکنون با عدم کردن مرکز و بی اهمیت کردن آن چیزی که ذهن نشان می دهد، فضای درونم گشوده شده در سراسر عالم نمی گنجم. [بنابراین اگر شما به تدریج مرکزتان را با فضاگشایی عدم کنید و نگذارید آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد به مرکزتان بیاید، این فضا آن قدر باز می شود که دیگر در جهان جا نمی شوید و اگر به آن جا رسیدید خودتان متوجه می شوید.]

من غلام آن که اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من غلام همت آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا در هیچ کاروان سرای ذهنی متوقف نشود و در هیچ سطحی خود را واصل بر خوان بی‌نهایت و ابدیت خدا و فضای یکتایی نپندارد و فضا را بیشتر بگشاید تا در نهایت خورشید حضور به صورت کامل از مرکزش طلوع کند.

بس رِباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی باید بسیاری از وضعیت‌های ذهنی که به نظر او حضور می‌آید را ترک کند تا یک روز واقعاً به فضای گشوده‌شده برسد و هیچ جسم و همانیدگی‌ای در مرکزش نماند. [که در آن جا خداوند به صورت خورشید از ذره وجودش طلوع می‌کند.]

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی
خیزید کز آن ظلمت و آن حبسِ رهِدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۸۰

رباط: کاروان سرا

شب بود و قافلهٔ انسان‌ها محبوسِ کاروان‌سرایِ به‌نامِ ذهن بودند و به ماندن در آن علاقه داشتند، درحالی‌که باید از آن محل توقف بیرون رفته و به زندگی زنده می‌شدند. اکنون به‌پا خیزید و بلند شوید، زیرا دیگر در این کاروان‌سرا نیستیم و زندگی امکان بیرون جستن از زندان تاریکِ ذهن را برایمان فراهم کرده‌است.

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده
تو شتر هم نخریده که شکسته ست مَهاره

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۳۷۲

مَهاره: مَهَار، افسار، زمام

انسان‌های فضاگشایی هم‌چون مولانا به خداوند زنده شده و به کعبه فضای گشوده شده رسیده‌اند، اما تو حتی شتر هم نخریده‌ای، یعنی هنوز در ذهن هستی و حتی یک‌بار هم فضاگشایی نکرده‌ای که بتوانی سوار بر مرکب هشیاری شوی و به سوی کعبه فضای یکتایی بروی. زیرا افسار من ذهنی تو گسیخته شده و در اختیار تو نیست، بلکه او تو را کنترل و اداره می‌کند. [پس شما مثل حاجیانی هستید که از فضای ذهن همانیده برای زیارت کعبه که همان دل بی‌نهایت باز شده است می‌روید. باید از خودتان پرسید آیا مقدمات و تجهیزات ابتدایی سفر را فراهم کرده‌اید؟ آیا شتری خریده‌اید یا هنوز نخریده‌اید؟ یعنی آیا فضایی در درونتان گشوده شده است؟ در حقیقت باید با فضاگشایی یک هشیاری در شما به وجود بیاید که بر ذات خود قائم شود و به سوی فضای یکتایی برود.]

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند
 تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده‌باره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

عربده‌بار: آن که بسیار بدمستی می‌کند، عربده‌جوی
 ای انسان، به حریفان و همراهانی مثل مولانا که مست و خراب زندگی هستند نگاه کن که فضا را باز کرده‌اند و
 به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند. ای کسی که دائماً عربده می‌کشی و با من ذهنی‌ات هیاهو به راه انداخته‌ای، آگاه
 باش، فضا را بگشا و مثل آن‌ها ذهنت را خاموش کن و در این لحظه حاضر باش.

بنگر این گشتی خَلقان غرق عشق
 ازدهایی گشت گویی حلق عشق
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به گشتی من‌های ذهنی که در دریای عشق و فضای یکتایی غرق شده‌است نگاه کن. گویی که گلوی عشق مانند
 گلوی ازدهاست و عقل کوه‌آسای من‌های ذهنی را مثل کاه می‌بلعد.

ازدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون گوه را او کهربا
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق هم چون ازدهای ناپیدا و زیبایی است که به وسیله چشم حسی دیده نمی شود، اما عقل مثل گوه من ذهنی را همچون کهربا می دزدد و می بلعد.

عقل هر عطار کاگه شد از او
طبله ها را ریخت اندر آب جو
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طبله: صندوقچه
عقل هر عطار که نماد من ذهنی است، اگر از عشق و یکی شدن با خدا آگاه شود، صندوقچه همانیدگی هایش را در آب جو ریخته و مرکزش را عدم می کند.

دَمِ او چَان دَهَدَت، رُو ز نَفَخْتُ بِيذِير
 كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ سَت، نَه مَوْقُوفِ عِللِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

هرگاه فضا را در برابر افکار همانیده باز کرده و سبب‌سازی‌های ذهن را بی‌اعتبار می‌سازی، دَمِ زنده‌کننده زندگی با قانون «قضا و کُنْ فَكَانَ» وارد وجودت می‌شود و تو را به حضور زنده می‌کند، این را از آیه «نَفَخْتُ»، «از روح خود در تو دمیدم» بپذیر زیرا کار خداوند این است که بگوید «بشو و می‌شود» و موقوف علل و اسباب ذهنی نیست.

دَمِ مَزَنَ تا بشنوی از دم‌زنان
 آنچه نامد در زبان و در بیان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

خاموش باش تا آن حقیقت را که به زبان و گفتار در نمی‌آید از خداوندی که لحظه‌به‌لحظه در درون تو سخن می‌گوید، بشنوی.

دَم مَزَن تا بشنوی زان آفتاب
آنچه نامد در کتاب و در خطاب
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

خاموش باش تا از آن آفتابِ حقیقت یعنی از خداوند، خرد و اسراری را از درون بشنوی که هرگز در نوشتار و گفتاری نیامده است.

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتی نوح
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

آشنا: شنا

خاموش باش و با من ذهنی‌ات حرف نزن تا روح بزرگ، خداوند، برای تو شروع به حرف زدن بکند. در کشتی نوح که نماد فضای یکتایی است شنا کردن با من ذهنی را رها کن. به عبارت دیگر، گفت‌وگوی من ذهنی را کنار بگذار، مسائلت را با ذهن حل نکن و به عنوان هشیاری به کشتی فضای یکتایی سوار شو.

تا نپوشد روی خود را از دَمَت
دَم فرو خوردن ببايد هر دَمَت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲

تا خداوند روی خود را به خاطر حرف زدنت در ذهن از تو نپوشاند، بنابراین بر تو لازم است که همواره و در هر لحظه در محضر او ساکت و خاموش باشی. [اگر شما با من ذهنی حرف بزنی، درست مثل این است که شما روی آینه خدا دم می‌زنی و روی آینه را می‌پوشانی.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید